

کتاب: اخلاق مسیحی

نوشته: چ. س. لوئیس

ترجمه: ر. نامور

فصل چهارم: اخلاق و تجزیه روحی

در فصل پیش گفتیم هرگز نمی‌توانیم جامعه مسیحی بدست آوریم. مگر بیشتر افراد مسیحی باشیم. البته مقصود این نیست که می‌توانیم انجام عملی را برای جامعه تا یک تاریخ فرضی آینده به تاخیر اندازیم. بلکه مقصود این است که هر دو کار را باید فوری یک بار آغاز نمود، یعنی اول این که ببینیم، «آن چه خواهید مردم به شما کنند شما نیز بدیشان هم چنان کنید» چگونه در جامعه جدید مصداق پیدا می‌کند و دوم این که سعی کنیم آن نوع مردمی باشیم که اگر طرز انجام این کار را یاد گرفتیم واقعا آن را به کار بریم و اینک خواهیم دید که عقیده مسیحیت راجع به آدم خوب چیست، یعنی از نظر یک نفر مسیحی مشخصات ماشین بشریت چه می‌باشد؟ قبل از شروع به جزئیات دو نکته عمومی دیگر مطرح می‌گردد. اول این که چون اخلاق مسیحی ادعایش این است که با فنون روحی خود ماشین بشریت را اصلاح می‌کند، پس طبعا شخص مایل است بداند که ارتباط آن با فنون روحی هم که همین ادعا را دارد و عبارت از علم تجزیه و تحلیل روحی (psychoanalysis) می‌باشد چیست؟

اکنون لازم است خیلی صریح و روشن دو چیز را از یکدیگر تمیز داد: یعنی فرق میان فرضیه‌های حقیقی پزشکی و فنون روحی، علم تجزیه روحی را با نظریه کلی و فلسفی جهانی که «فروید» و دیگران بدان افزوده اند بدانیم. این قسمت یعنی فلسفه فروید مستقیما مخالف مسیحیت است و نیز مستقیما مخالف نظریات روانشناس بزرگ دیگر موسوم به «یونگ» است. به علاوه وقتی فروید درباره طرز معالجه مبتلایان به امراض عصبانی صحبت می‌دارد، مثل متخصصی در فن مخصوص خود صحبت می‌دارد، مانند یک نفر تازه کار از روی بی اطلاعی بحث می‌نماید. پس کاملا منطقی است که شخص در یک مورد عقاید او را محترم بداند و در مورد دوم بدان توجهی نکند. نگارنده هم همین کار را کرده نگارنده مخصوصا در این کار مجهزتر از دیگران است. زیرا می‌بیند که وقتی فروید خارج از حدود موضوع مخصوص خود می‌شود، راجع به موضوعی که این جانب هم از آن اطلاعی دارد (یعنی موضوع السنه) خیلی اطلاعات کم است. ولی علم تجزیه روحی به نفسه بدون الحاقات فلسفی فروید و دیگران به هیچ وجه مخالف مسیحیت نیست. قسمت‌های فنی روحی آن در بعضی نکات مطابق مسیحیت می‌شود و اگر کشیش اندکی در این خصوص اطلاعات کسب کند ضرری ندارد. ولی در تمام قسمت‌ها با هم تطبیق نمی‌شوند زیرا فنون روحی نامبرده هر کدام کار مختلفی را انجام می‌دهند.

وقتی شخصی تصمیم اخلاقی مخصوصی را انتخاب می‌کند به دو کار مبادرت می‌ورزد، یکی عمل انتخاب کردن است، دومی احساسات مختلف و عواطف و غیره که وسائل روشناسی او به شخص ارائه می‌دهد و به منزله مواد اولیه انتخاب او است. این مواد اولیه هم ممکن است دو نوع باشد، یعنی یا به اصطلاح عادی باشد که شامل همان احساساتی است که ما به اشتراک همه افراد بشر است و یا این که در اثر جریانات داخلی در فکر غیر متفکر او دارای احساساتی کاملا غیرطبیعی باشد. بدین طریق ترس از چیزهای واقعا خطرناک که ممکن

است نمونه اول باشد و ترس بی‌خودی از گربه و مگس، نمونه دوم آن. تمایل مرد به زن را از نوع اول محسوب کرد، در صورتی که تمایل غیرطبیعی مردی را به مرد دیگری از نوع دوم دانست. وظیفه علم تجزیه روحی زائل کردن احساسات غیرطبیعی است، یعنی به انسان مواد اولیه بهتری برای عمل انتخاب می‌دهد، و علم اخلاق هم فقط با خود اعمال انتخاب شده سر و کار دارد. یا این طور بگوییم: فرض کنید سه نفر به جنگ می‌روند. یکی از آنها ترس طبیعی و عادی از جنگ دارد که هرکس دیگر هم دارد. ولی با کوشش اخلاق این ترس را ساکت نموده و آدمی دلیر می‌شود.

فرض کنیم که دو نفر دیگر در اثر اموری که در فکر غیرفعال آنها جریان دارد، ترس را به صورت اغراق‌آمیز و بدون تناسبی درآورده‌اند و در این صورت هیچ گونه کوشش اخلاقی برای اصلاح این وضعیت مفید نیست. حال فرض کنید يك دانشمند علم تجزیه روحی آمده و این دو نفر را معالجه می‌کند، یعنی هر دو نفر را تقویت نموده به همان وضعیت روحی شخص اولیه می‌رساند. تازه این جا مسئله تجزیه روحی پایان یافته و موضوع اخلاقی آغاز می‌گردد زیرا اکنون که این دو نفر معالجه شدند، ممکن است هر يك خط مشی مختلف اتخاذ نمایند. یکی ممکن است بگوید: «خدا را شکر که از آن همه فکرهای پوچ خلاصی یافتیم. حالا بالاخره آن کاری که همیشه می‌خواستیم بکنیم می‌توانیم انجام دهیم یعنی وظیفه‌ام را نسبت به امر مقدس آزادی ادا کنم». ولی دیگری ممکن است بگوید: «بسیار خوب، من خیلی خوشوقتیم که در زیر آتش جنگ نسبتاً خون‌سرد می‌مانم ولی با این حال البته باز هم کاملاً مصمم هستم که در فکر وجود خودم باشم و هر موقع بتوانم هرکار خطرناک را به دیگری محول کنم. در واقع یکی از مزایای نداشتن ترس این است که اکنون با جدیت بیشتری می‌توانم مراقبت از خود بنمایم و با هوشیاری بیشتری این موضوع را از دیگران پنهان سازم». پس به طوری که دیدیم این تفاوت کاملاً اخلاقی است و تجزیه روحی درباره آن کاری نمی‌تواند بکند. هر قدر هم که مواد اولیه فکری بشر اصلاح شود باز هم يك عامل دیگری در کار است، یعنی بشر واقعا و حقیقتاً در انتخاب خود آزاد است و می‌تواند از روی مواد اولیه‌ای که در دست دارد، یا سود خود را جستجو کند و یا آن را فدای سود دیگران نماید.

علم اخلاق با همین انتخاب آزاد سر و کار دارد. مواد اولیه تجزیه روحی اگر بد باشد گناهی نیست بلکه مرضی است، یعنی نباید از آن توبه کرد، بلکه باید از آن بهبودی یافت. این مسئله هم خیلی اهمیت دارد. افراد بشر از اعمال ظاهری یکدیگر نسبت به هم قضاوت می‌کنند، ولی خدا از روی انتخاب روش اخلاقی آنها بر آنها قضاوت می‌کند. کسی که مبتلا به امراض روحی بوده و ترس از گربه دارد، وقتی خود را مجبور می‌کند که به دلیل پسندیده‌ای گربه‌ای را بلند کند و در دامن نگاه دارد ممکن است این عمل او در پیش خدا خیلی دلیرانه تر از آدم تندرستی باشد که برای تحصیل مدال افتخار در جنگ شهادت به خرج داده باشد. جوانی که از جوانی از راه راست منحرف شده و به او یاد داده باشند که ظلم و ستم، کار درستی است؛ اگر محبت خیلی کوچک و مختصری هم بکند و یا از ظلمی که می‌تواند بدان مبادرت نماید خودداری کند و بدان وسیله شاید مورد تمسخر رفقای خود واقع شود، در نظر خداوند ممکن است عملش پسندیده‌تر از شما و من باشد که حتی جان خود را هم برای رهایی دوستی به مخاطره بیاندازیم.

خوب است عکس این موضوع را ببینیم. بعضی از ما به نظر مردم آدم خوبی می‌آیند، ممکن است حقیقتاً حداقل استفاده را از ارث اخلاقی و تربیت خانوادگی نموده و در حقیقت بدتر از کسانی باشیم که آنها را عاری از انسانیت می‌دانیم. آیا می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که اگر با لوازم تجزیه روحی مجهز بودیم چه می‌کردیم، و یا اگر تربیت بدی داشتیم چه و یا مثلاً

قدرتی هم چون هیملر داشتیم چه می‌شدیم؟ از این جهت است که به مسیحیان امر شده که بر دیگران قضاوت ننمایند. ما فقط نتایجی را که شخص از انتخاب مواد اولیه خود به دست می‌آورد می‌بینیم. ولی خدا اصلا روی مواد اولیه قضاوت نمی‌نماید. بلکه قضاوت او روی این است که با این مواد اولیه چه کرده‌ایم. بیشتر ساختمان روحی شخص شاید مربوط به بدن او باشد. ولی بدن نابود می‌شود، با کلیه این بنای روحی از او جدا می‌شود و آن شخصیت واقعی مرکزی، یعنی آن شخصیتی که به انتخاب مبادرت نموده و از آن مواد اولیه بهترین یا بدترین کارها را انجام داده، لخت و برهنه باقی می‌ماند. تمام چیزهای خوبی که ما از آن خود می‌دانستیم ولی در واقع به مزاج سالم ما مربوط بوده؛ از بعضی از ماها جدا خواهد شد. کلیه چیزهای ناپسندی که احساسات و یا مزاج علیل در دیگران به وجود آورده از آنها دور می‌شود. آن وقت برای نخستین بار هرکس را آن طور که واقعا هست خواهیم دید و خیلی تعجب خواهیم کرد.

این موضوع ما را به نکته دوم رهبری می‌نماید. مردم غالبا اخلاق مسیحی را مانند نوعی معامله می‌دانند که ضمن آن خدا می‌گوید: «اگر تو که بنده من هستی يك سلسله قوانین را مراعات کنی، به تو اجر نیکو خواهم داد. ولی اگر نکنی من هم تو را جزا خواهم داد». تصور نمی‌رود این بهترین طرز توجه به این موضوع است. بایستی گفت که هر موقعی که شخص انتخابی بنماید، همان موقع مرکز شخصیت خود را (یعنی مرکزی که انتخاب در دست اوست). قدری با آن چه پیش بوده متفاوت می‌سازد و وقتی زندگی را روی هم رفته در نظر بگیرد و فرصت‌های بیشمار انتخاب آزاد خود را در نظر بیاورد، خواهید دید که در طی زندگی خود به تدریج و کم کم این شخصیت مرکزی یا به يك موجود بهشتی و یا به يك موجود دوزخی تبدیل شده است و به عبارت دیگر موجودی شده که با خدا و با خلق خدا و با نفس خود هماهنگی دارد، و یا مخلوقی از آب در آمده که با خدا و بندگانش و یا با نفس خود در حالت جنگ و دشمنی است. کسی که جزو دسته اول باشد آسمانی یا بهشتی است، یعنی قرین شادی و سلامتی و معرفت و نیرومندی است و کسی که جزو موجودات دسته ثانی باشد، همدم جنون، وحشت، حماقت، غضب، بیچارگی و تنهایی ابدی است. هر يك از ما در هر لحظه از زندگانی خود به سوی یکی از این دو حالت پیش می‌رویم. این قسمت به تعجبی که شخص از نویسندگان مسیحی پیدا می‌کند پاسخ می‌دهد: این نویسندگان گاهی به نظر خیلی دقیق و ایراد گیر رسیده و برعکس گاهی خیلی آزاد بوده و به دیگران ارفاق می‌نمایند. اینها گناهان مختصر فکری را خیلی مهم می‌شمارند و برعکس فجیع‌ترین قتل‌ها و خیانت‌ها را طوری قلمداد می‌کنند که اگر شخص فقط توجه کند همه گناهانش بخشیده می‌شود.

ولی نگارنده معتقد است که آنها نظرشان صحیح است. چیزی که نویسندگان مسیحی همیشه در اندیشه دارند آن اثر و نشانی است که هر عملی در شخصیت مرکزی شخص باقی می‌گذرد و هیچ کس در این جهان آن را نمی‌بیند، ولی همه ما برای ابد اثر سو آن را متحمل شده و یا از ثمره نیک آن برخوردار می‌شویم. يك نفر ممکن است دارای موقعیتی باشد که غضبش خون هزاران نفر را بریزد، در حالی که دیگری ممکن است وضعش طوری باشد که هر چه عصبانی شود نتواند زیانی وارد آورد. ولی نشان مختصری که روی روح هر يك باقی است، ممکن است در هر دو مورد یکی باشد، زیرا هر يك عملی نسبت به خود نموده‌اند که اگر توجه ننمایند، ممکن است دفعه دیگری که خشمناک شوند فرار از غضب بر ایشان مشکل‌تر باشد و بالاخره وقتی دچار این عادت شوند گریزی از آن ندارند. هر يك از این دو وقتی جدا به خدا روی آورند، می‌توانند آن کجی که در شخصیت مرکزی آنها روی آورده بار دیگر مرتفع نمایند و هر يك از آنها اگر چنین نکنند بالاخره مقهور آن عادت می‌شوند. بزرگی و کوچکی ظاهری این امور واقعا اهمیتی ندارد.

يك نکته ديگر هم گفته مي‌شود. فراموش نکنيد که خط سير صحيح نه تنها منتهی به سلامتی است، بلکه به معرفت نیز مي‌رسد. وقتی شخص رو به بهبودی است پیوسته بهتر به آن عیبی که در او باقی مانده پی می‌برد. برعکس وقتی بدتر می‌شود، پیوسته کمتر عیب خود را حس می‌کند. شخصی که به طور اعتدال در بدی پیش می‌رود، می‌داند که چندان آدم خوبی نیست، بر عکس آدمی که کاملاً بد باشد خود را کاملاً خوب می‌داند. واقعا هم این موضوع مطابق عقل سلیم است؛ زیرا وقتی شخص بيدار باشد، به کیفیت خواب پی می‌برد، ولی آدم خواب از کیفیت خواب بی‌خبر است. وقتی فکر شما درست کار کند به اشتباهات مسائل ریاضی پی می‌بريد، ولی وقتی خودتان در مسئله ریاضی اشتباهی کنید، متوجه آن نمی‌شوید. مردمان نیکوکار، خوبی و بدی را می‌شناسند، ولی مردم بدکار، هیچ کدام را نمی‌شناسند.